

در آستانه سی سالگرد انقلاب ایران (۴)

## انقلاب و فکر آزادی

نوشته عبدی کلانتری

هگل – فیلسوف آلمانی – نوزده ساله بود که انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) به وقوع پیوست. او در آنهنگام در دانشکده ای در شهر توینگن به تحصیل علوم دینی مشغول بود و با دو همدانشکده ای خود، هولدرلین و شلینگ، پیمان دوستی محکمی بسته بود. هولدرلین بعدها بزرگ ترین شاعر آلمان شد و شلینگ یکی از برجسته ترین فیلسوفان ایده آلیسم کلاسیک آلمانی. این سه نابغه جوان شیفته انقلاب رهایی بخش فرانسه شدند. آنها مثل بسیاری از جوانان تحصیل کرده آلمانی در آن دوران، انقلابی مشابه را در دوک نشین های فئودالی خود، راه حل بیرون آمدن از عقب ماندگی فرهنگی، خرافه پرستی دینی، و ستم پادشاهی به شمار می آوردند. انقلاب برای این آرمانگرایان نه تنها تحولی سیاسی بلکه یک نوزائی فرهنگی و اخلاقی کامل، و ارمغان آورنده روشنگری و مدرنیته به شمار می رفت.

در تاریخ فلسفه روشنگری قصه ای معروف از دوستی این سه نابغه آلمانی نقل شده است که به احتمال زیاد صحت ندارد اما تکرار آن در بیوگرافی این سه تن نشاندهنده اهمیت معنایی آن است. روز چهاردهم ژوئیه ۱۷۹۳، یعنی یک سال پس از روی کار آمدن ژاکوبین ها و اعلام جمهوری فرانسه، هگل، هولدرلین، و شلینگ در حواشی شهر دانشجویی خود درختی به نام «درخت آزادی» برپا می کنند و با خواندن سرود «مارسی یز» (سرود ملی فرانسه که شلینگ متن آنرا به آلمانی ترجمه کرده بود) به دور آن درخت می رقصند و پایکوبی می کنند.

هگل تا پایان عمر شصت و یک ساله خود ستایشگر انقلاب فرانسه باقی ماند و هر ساله در سالگرد این انقلاب لیوان شراب اش را بالا برد.

## فلسفه آزادی و مدرنیت

هگل یکی از مهمترین متفکران روشنگری اروپائی و آخرین فیلسوف بزرگ ایدآلیسم کلاسیک آلمانی است. فلسفه هگل فلسفه آزادی و مدرنیت است. برخی مفسران تفکر او را فلسفه انقلاب نیز نامیده اند.

هگل راوی و روشن کننده درک آدمیان از آزادی طی تاریخ جهانی است. به زبان دقیق تر، او انکشاف تاریخی آگاهی نسبت به آزادی را برما پدیدار می کند. او تاریخی می اندیشد، مفاهیم را در تحول و تطور تاریخی خود دنبال می کند، و پدیدآمدن اشکال آگاهی - از جمله آگاهی نسبت به شرایط و لوازم آزادی (freedom) در جوامع بشری از ابتدا تاکنون - را در دگرگشت های تاریخی / فرهنگی / مفهومی خود دنبال می کند.

نام دیگر تاریخی اندیشیدن، بینش دیالکتیکی است. بینش دیالکتیکی به نسبت تاریخی پدیده ها و قوف دارد. مفاهیم، تئوری ها، جهان بینی ها، عمل اجتماعی، و ساختارهای سیاسی در بستر تاریخ ثابت نمی مانند. در نتیجه هیچ اصلی مطلق و جهانشمول (همیشگی - همه جایی؛ یونیورسال) نیست، از جمله اصول اخلاقی. {مقایسه کنید با آنچه در بخش پیش درباره اصول اخلاق کانت گفتیم.} این اصول تابع شرایط مشخص اجتماعی و فرهنگی و منبعث از هستی اجتماعی گروههای متفاوت است.

اما حرکت تاریخ نیز حرکتی عینی است، بدان معنی که این حرکت به اختیار و تابع تمایل و خواست فرد فرد انسانها نیست. انسانها زمانی معنی واقعی یک پدیده تاریخی را درمی یابند که مدتی از وقوع آن گذشته باشد. در گیرودار یک حرکت سیاسی، یا هر موقعیت تاریخی، امکانپذیر نیست که یک فرد خود را از آگاهی نسبی تاریخی خود بیرون بکشد و از جایگاهی ماوراء نسبت تاریخی، مثلاً از جایگاه «عقل» کل یا «حقیقت» مطلق (پایان تاریخ) به داوری پردازد.

## روابط میانگروهی مقدم بر فردیت

هگل در خانواده ای مذهبی بار آمده بود که جد اندر جد آنها از روحانیان روشن اندیش کلیسای پروتستان بودند (بجز پدرش که دیوانی و سکولار بود). تحصیلات دبیرستانی او شامل مواد درسی روشنگری و کلاسیک های یونانی می شد. تعلق قلبی هگل به مسیحیت، یا بهتر گفته باشیم ارزش های مسیحی (در عین بیزاری از الاهیات سنتی)، در دیدگاه او تنشی را میان میراث پاگان یونانی و ایمان دینی باعث می شد. **رومانتی سیسم آلمانی** در عصر هگل، که واکنشی هنری - عرفانی - زیباشناختی و شبه فلسفی در برابر

عقلانیت روشنگری بود، بر اندیشه او اثری همیشگی به جا گذاشت. فلسفه هگل سرآغاز جدی ترین تلاش برای پذیرش انتقادی لیبرالیسم بورژوازی (فلسفه حقوق فردی و جامعه مدنی) و همزمان فرارفتن از آن به سمت تعریف حق و آزادی فراسوی فردگرایی در جامعه مبتنی بر رقابت است. در دیدگاه هگل، عدالت از آزادی برمی آید. بدون استقرار آزادی، عدالت ناممکن است. {مقایسه کنید با آنچه در بخش پیش درباره عدالت و قانونیت نزد کانت گفتیم.}

آزادی برای هگل فقط به آزادی فردی محدود نمی شود (آزادی منفی). آزادی برای او در وهله اول در ساختار روابط متقابل انسانها، تحقق می یابد. آزادی یک ساختار عینی است؛ و مثل هر ساختار عینی تابع «ضرورت» است. آزادی یک وضعیت ثابت نیست بلکه در مسیر تاریخ (یا در مسلخ تاریخ به قول هگل) به تدریج متحقق می شود. تحقق آن در گرو تغییر روابط میانگروهی است، نه در جسارت یک فرد که هر لحظه اراده کند بتواند از قیومیت و نابالغی به در آید و به روشنگری برسد.

## ترور

هگل به جناح میانه روی انقلاب فرانسه، یعنی ژیروندن ها سمپاتی داشت و به همین مناسبت، در همان جوانی هنگامی که اخبار برپائی گیوتین ها و اعدام ها به او رسید، نسبت به ژاکوبین ها بدبین و بی اعتقاد شد اما نظرش را راجع به خود انقلاب تغییر نداد. هگل پس از کودتای ناپلئون بوناپارت نیز حامی این ارتشی جوان شد که به زودی خود را امپراتور اعلام کرد؛ امپراتوری روشنگر که با قوانین بورژوازی خود دستاوردها انقلاب کبیر را تثبیت کرده بود. جنگهای ناپلئونی برای هگل به مثابه ادامه انقلاب فرانسه بود. لودویک بتهوون نیز سنفونی معروف اروئیکا را برای ناپلئون نوشت.

هگل در ۳۵ سالگی شاهکار خود «پدیدارشناسی روح» را به پایان برد. در یک سلسله سخنرانی که در دانشگاه «یه نا» در همان سالها، یعنی سالهای ۶-۱۸۰۵ ایراد کرده و در آنها موضوعات کتاب خود را تشریح نموده، از جمله درباره ترور در انقلاب فرانسه صحبت کرده است. بخش کوتاهی از کتاب او نیز با همان زبان بسیار دشوار هگلی، تحت عنوان «آزادی مطلق و ترور» به همین موضوع می پردازد. او در سخنرانی هایش اشاره می کند اگر در ابتدای کار، انقلاب فرانسه برای مقاومت در برابر هجوم نظامی ضدانقلاب به ضرورت می بایست به ترور متوسل شود، پس از تثبیت رژیم جدید این ضرورت از میان می رود. بنابراین اصرار روبسیپر برای ادامه حکومت ترور به زودی ضرورت خود را از دست داد و برکناری [اعدام] خود او ضروری شد.

داوری منفی هگل در باره شتاب انقلاب برای رسیدن به آزادی از راه ترور، تنها شامل رویداد انقلاب نمی شود و از آن فراتر می رود. هگل معتقد است تمامی پروژه روشنگری - که انقلاب کبیر فرانسه نماینده آن بود - با انکار کامل ایمان دینی (faith) به یک پیروزی زودرس قناعت می کند و در نتیجه قادر نمی شود آنچه را که را وعده داده - فردیت غیریگانه از جمع، آگاهی خودمختار اما هماهنگ با «روح» یا فرهنگ جمعی - به اجرا بگذارد. روشنگری باید بتواند آنچه را که مدعی است عقل به تنهایی فراهم می کند، و در عمل عقل از انجام آن بازمی ماند، با ادغام نوعی ایمان دینی، یا به زبان امروزی نوعی «پروژه معنویت» یا اخلاق اجتماعی، میسر سازد. منظور هگل البته دستگاه کشیشان و حامیان دولتی آنها نیست، دستگاهی که به عقیده او روشنگری و مدرنیت به درستی آنرا برای همیشه پائین کشیده است. (فونمولوژی - بخش «روشنگری و ایمان» بلافاصله قبل از بخش «آزادی مطلق و ترور»)

هگل روشن می کند که برای فائق آمدن بر کمبودهای روشنگری، نمی توان دولت - شهر یونانی را، به شکل دموکراسی مستقیم و اراده عام شهروندان دوباره بازسازی کرد. او (در بخش «آزادی مطلق و ترور») به طور غیرمستقیم به ژاکوبینسم حمله می کند. به نظر می رسد منظور او از آزادی مطلق یکی شدن اراده فردی و جمعی است، جایی که اتوریتته انقلابی خود را جانشین اراده عام می کند.

اما ترور ژاکوبین طرح مسأله می کند. ترور ژاکوبین برای تحمیل اراده واحد یا اراده عامه مردم و فائق آمدن بر اختلافات مهلک میان شهروندان، خود راه حل نیست اما وقوع آن، یا تکرار آن در شرایط مشابه تاریخی، باعث می شود که جامعه مدنی، یا جامعه بورژوازی «مسأله ساز» شود. آن نشان می دهد که فورم این جامعه نیز نمی توان پایان تاریخ باشد بلکه باید خود را نگهدارد و همزمان از خویش فراتر برود و نوع تازه ای از روابط اجتماعی را جایگزین سازد.

## حق و آزادی

در فلسفه سیاسی هگل مسأله ای مطرح می شود که تا همین امروز اهمیت خود را حفظ کرده است. این مسأله آشتی دادن دو قطب آزادی فردی (در جامعه رقابتی بورژوائی یا «جامعه مدنی») است با همبستگی اجتماعی یا کمونیت (به شکل نظام اخلاق اجتماعی)، به نحوی که یکی دیگری را تحت الشعاع قرار ندهد یا فرد از جامعه بیگانه نگردد. انسانها همزمان، هم به عنوان فرد (یا سوژه)، خودمختار باشند و هم بخشی از یک هستی بزرگتر، به نحوی که زندگی اجتماعی مظهري از زندگی افراد آن جامعه باشد، نه اجباری در

برابر آن. برای رسیدن به چنین جامعه‌ای ایده آلی البته فلسفی اندیشیدن کفایت نمی‌کند بلکه باید مقدمات عینی و تاریخی آن هم موجود باشد.

هگل از بیست و چندسالگی به بعد، با مطالعه نوشته‌های روشنگران اسکاتلندی، از جمله آدام اسمیت، به اهمیت اقتصاد سیاسی سرمایه در جامعه مدنی پی برد و به تدریج به این نتیجه رسید که کلید تحقق اهداف انقلاب (ثبیت حق، آزادی، و عدالت)، روشن ساختن مکانیسم رابطه جامعه مدنی و دولت است. در بارآورترین و آخرین مرحله تفکرش، هگل به طور جدی به مطالعه اقتصاد سرمایه پرداخت تا رفتار اجتماعی در حوزه مبتنی بر نفع خصوصی و منافع شخصی را از دیدگاهی جامعه‌شناختی و نه صرفاً فلسفی مطالعه کند. رساله «فلسفه حق» ثمره این دوران است.

فلسفه هگل به ما می‌آموزد که حق و آزادی واقعی و همگانی در جامعه، از راه انکار یا میانبر زدن لیبرالیسم (بخوان کانتیانیسم) به دست نمی‌آید بلکه از راه پذیرش، ادغام، و فرارویش انتقادی از لیبرالیسم میسر خواهد شد. انقلاب نیز باید همین خصلت را داشته باشد، چه در پهنه فرهنگ، چه در عرصه سیاست. این نکته‌ای است که به هنگام بررسی انقلابهای کشور خود ما، انقلاب مشروطیت، «انقلاب سفید»، و انقلاب بهمن ۵۷، باید بخاطر داشته باشیم. انقلاب مشروطه با فکر آزادی، قانونیت، و دموکراسی؛ «انقلاب سفید» با الغای فئودالیسم، آزادی زنان، گسترش روابط بورژوازی و پیدایش طبقه متوسط؛ و سرانجام انقلاب بهمن در تحول تئوکراتیک خود برای نفی دو انقلاب پیشین.

بخش بعد - خشونت انقلابی و روشنفکران